

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و
صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین
المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و
اللجنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

بحث در تقریب محقق همدانی بود برای اثبات تفصیل بین شک در رافع و شک در مقتضی.
که گفتیم فرمایش ایشان یک تقریری دارد که از ظاهر کلمات خود ایشان در حاشیه
استفاده می‌شود و یک تقریری دارد به بیانی که محقق اصفهانی قدس سره استفاده کردند
و استظهار کردند از کلام محقق همدانی و یک تقریب سومی هم وجود دارد و تقریر
سومی که محقق سیستانی دام‌ظله حسب آنچه که در تقریرات بحث‌شان هست از کلام
محقق همدانی برداشت فرمودند و یا حالا ممکن است یک اصلاحاتی هم خواستند در آن
انجام بدهند که یک تقریری بشود که از اشکالات مثلاً محقق اصفهانی مصونیت پیدا بکند.
که حاصل حالا فرمایش ایشان این است که به سه امر ما باید توجه کنیم، امر اول این بود
که خود واژه‌ی نقص در جایی به کار می‌رود که آن شیء‌ای که می‌خواهد نقص به آن
نسبت داده بشود و آن امر منقوض باید اولاً ذا اجزاء باشد و این اجزاء هم متناسک و بهم
چسبیده و درهم فرورفته کأنّ باشد. حالا عنوان درهم فرورفته هم حالا خیلی تمام نیست
بعضی مواردش می‌شود، بعضی موارد هم این باید تماسک باید داشته باشد که ابرام
اسمش را می‌گذاریم، یک استحکامی باید داشته باشد، یک قوتی داشته باشد، من بعد
قوة.

س: قوت هم باید داشته باشد یا صرف

ج: همان آن باعث قوتش می‌شود دیگر ...

س: نه نه فرض بفرمایید یک چیزی متماسک هست ولی عرفاً هیچ قوتی ندارد، مثل یک
نخی که هیچ قوتی ندارد آن را نمی‌گویند نقص کرد؟ قطعاً می‌گویند نقص کرد. حالا آن
توی قوت لازم نیست تماسک بله باید بهم چسبیده باشد ولی این که علاوه بر این یک قوتی
هم داشته باشد ظاهراً این‌طور نیست ...

ج: حالا چون بعضی‌ها به خاطر آیه فرمودند که «كَأَلَّتِي تَقَصَّتْ عَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ»
(نحل/92) یعنی نه آن قوت این قوت این‌جا معنایش آن نیست که شما در نظر شریف‌تان
هست، یعنی در اثر همان تماسک و ...

س: پس ??? می‌شود همان ...

ج: خیلی خب، آن قوت برخاسته‌ی از این است که با هم چسبندگی دارند و با هم متصل هستند و یک هیأت اتصالیه درست شد.

آن وقت اگر بیاید این هیأت اتصالی و این اجزاء را از هم مفکک کند، این جا می‌گوییم تَقْصُّ، به جوری که فقط این هیأت، هیأت اتصالی و بهم چسبیدگی از بین برود ولی مواد باقی باشد، آن ماده باقی باشد. اما اگر آمد به طور کلی از بین برد، آتش زد مثلاً، این دیگر نمی‌گویند تَقْصُّ؛ فلذاست «نقضت الحجر من مكانه» غلط است، چون تفکیک نکرده بین اجزاء حجر که. این امر اول.

امر دوم بر اساس همین چیزی که در امر اول گفته شد نتیجه می‌گیریم که پس همیشه نقض به کل نسبت داد، به یک کل نسبت داده می‌شود، به امر بسیط نمی‌توانیم نسبت بدهیم، باید به یک امر کل که متشکل از اجزاء و ابعاد هست نسبت داده بشود. خب حالا تارَةً آن شیءای که می‌خواهیم به آن نقض نسبت بدهیم که دارای اجزاء و ابعاد است این دارای ابعاد و اجزاء خارجی تکوینی است مثل حلی که خب این بافته شده و دارای اجزاء تکوینی است، خب این جا اسناد نقض به این شیء موجود تکوینی‌ای که در خود تکوین دارای اجزاء بهم پیوسته و متناسک است لا ریب که درست است و این واضح است. حالا اگر بگویید اسناد نقض بدهید ایجاب باشد بگویید تَقْصُّ یعنی این اتصالات را و این بهم پیوستگی را از بین بردم ولی خود مواد هست، هر چه هست هست. اگر نفی کنید بگویید «لم ينقض» معنایش این است که مواد هست هیأت هم سر جایش است، این در جایی که تکویناً باشد. ولی گاهی این کلی که درست می‌شود و ما می‌خواهیم نقض به آن اسناد بدهیم تمام اجزاء اش این جور نیست که در خارج تحقق داشته باشد بلکه ممکن است بعضی‌هایش وجود تکوینی داشته باشد بعضی‌اش وجود اعتباری داشته باشد یا بعضی‌اش وجود حقیقی داشته باشد بعضی‌اش وجود تقدیری داشته باشد یا این که اصلاً کلاً وجود تقدیری داشته باشد یا کلاً اجزاء اعتباری داشته باشد. بالاخره ما چیزی که می‌خواهیم نقض به آن نسبت بدهیم باید دو اجزاء باشد، آن هم دو اجزاء متماسکه‌ی بهم پیوسته. حالا این اجزاء ما تکوینی کلش هست إما ملحق است این اجزاء عن التکوینی و الاعتباری، عن التکوینی و التقدیری یا کلاً تقدیری است یا کلاً اعتباری است ولی بالاخره یک اجزائی باید این جا وجود داشته باشد به یکی از اشکالی که گفته شد. بعد ایشان می‌فرمایند که مثلاً در باب طهارت که شارع فرموده که حدث ناقض طهارت است، خب چطور حدث ناقض طهارت است؟ طبق این چیزی که گفتیم که باید ما یک کل داشته باشیم دو اجزاء. این جا ایشان می‌فرمایند که معنایش این است که این طهارت دارای یک استعداد بقاء است به جوری که اگر رافعی نیاید، برنذارنده‌ای برایش پیدا نشود این همین طور می‌تواند باقی باشد حتی بعد النوم، بعد البول، بعد السائر النواقض، این یک چنین استعدادی دارد و کسی که نقض را به این نسبت می‌دهد او دارد می‌بیند که این یک شیءای است که عند الحدوث یک اجزائی دارد و همین طوری این می‌تواند این اجزاء بهم پیوسته را داشته باشد، استمرار داشته باشد مثل این که حبل است همین طور ممتد، همین طوری این طهارت می‌تواند باشد باشد باشد حتی بعد النوم، حتی بعد البول، حتی بعد السائر النواقض. این همین طور یک چیز متصل بهم پیوسته‌ی مستمری او را می‌بیند؛ آن وقت می‌گوید این نوم نقض می‌کند این را، این چه کلی شده الان؟

س: ???

ج: این کلی شد که یک بخشی‌اش تحقق خارجی پیدا کرده، طهارت، ولی چون این یک

استعدادی داشته برای بقاء کأن فرض شده و تقدیر شده که همین‌طور توی زمان همین‌طور این اجزاء دارد و همین‌طور اجزاء دارد بهم پیوسته است و استمرار دارد این‌ها اجزاء، منتها آن اجزاء‌ها چه اجزاء‌هایی هستند؟ اجزاء‌های موجود نیستند، اجزاء‌های مقدره هستند، یعنی چون این چنین استعدادی داشته کأن آن‌ها تقدیر می‌شود که، پس ما یک کلی این‌جا باز داریم که این کل تشکّل از آن‌که حادث شد و این وجودات فرضی تقدیری‌ای که همین‌طور برای او هست چون این استعدادش را دارد همین‌طور می‌تواند باشد باشد باشد باشد، یک کل این‌جوری درست می‌شود.

س: این‌که حادث شد غسلات و مسحات را می‌فرمایید یا ...

ج: بله، حالا شما چه بگویید غسلات و مسحات اگر می‌گوید این قابلیت بقاء دارد یا این‌که آن طهارتی که از این حادث می‌شود، این‌جوری.

گاهی هم هست که، این‌ها از نظر تقدیری است که مثال زدیم، گاهی هم اجزاء اعتباری است، یعنی مثلاً در جایی که گفته می‌شود «دم الرعاف لا ینقض الوضوء» یا «لا ینقض الطهارة» این‌جا برای طهارت می‌خواهد بگوید چی؟ می‌خواهد بگوید در عالم اعتبار من این همین‌طور این طهارت استمرار دارد حتی اگر رعاف هم پیش بیاید، همین‌طور استمرار دارد. یعنی بحسب قانون و بحسب اعتبار من این هست. تفاوت این‌جا با آن قبل که این می‌گوییم اعتباری آن می‌گوییم این است که آن‌جا در تقدیری کأن در باب تقدیر یک صلاحیت ذاتی و یک استعداد برای استفاده دارد، این موجب می‌شود که تقدیر بشود اجزائی، فرض بشود اجزائی و یک کل تشکیل بشود از این و همین‌جور چیزهایی که هست. در آن‌جا نه، این ملاحظه نمی‌شود ولیکن می‌خواهد بگوید این در عالم اعتبار برای من یک اجزائی دارد، این‌ها را اجزاء حساب می‌کنیم. خب این به خدمت شما عرض شود که مقدمه‌ی ثانیه است، حاصل مقدمه‌ی ثانیه است دیگر حالا با حذف بعضی تکراریات یا خصوصیتی که.... و این‌جا با این مقدمه‌ی ثانیه خب که ایشان بیان فرمودند و این دقتی که ایشان در این‌جا اعمال کردند که بهتر می‌کند تا فرمایش محقق اصفهانی در برداشت محقق اصفهانی این است که رابطه بین امر اول و دوم اتخاذ شد بر آن؛ یعنی چون خود محقق همدانی هم این مقدمه‌ی اول را داشت دیگر در کلام‌شان که نقص باید به چیز ذات اجزاء بخورد، چون معنای لغوی‌اش این است باید ذات اجزاء باشد این را باید تحفظ بر آن بکنیم. توی بیان محقق اصفهانی این نمی‌آمد که چه ربطی پس آن به این داشت؟ اما این تحفظ بر این کرده و خواسته درحقیقت این را توضیح بدهد که این تقدیری هم که آقای همدانی فرموده این نیست که خودش همین‌جور تقدیر می‌کند. خب تقدیر کرد که اگر اجزاء نداشته باشد پس چه‌طور نقص به آن نسبت می‌دهیم؟ مقدر کردن که تنها کفایت نمی‌کند....

س: ظاهر کلام که حضرت‌عالی توضیح می‌دادید نبود درست است؟

ج: در آن ظاهر هم ظاهرش نبود آره.

ولی این الان خواسته چکار کند؟ خواسته آن ترابط بین آن تحقیق معنای لغوی و این مطلب را تحفظ کند بر آن و توضیح بدهد. خب این هم امر دوم.

امر سوم: امر سوم این است که ...

س: اعوجاجش کجا بود فرمودید؟

ج: بله آقا؟

س: فرمودید یک اعوجاج ..

ج: آهان یک اعوجاج‌اش این‌جا بود که پس بخوانم «الامر الثانی انما ينسب اليه النقص طبعاً هو الكل» چون گفتیم باید اجزاء داشته باشد، پس چیزی که به آن نقص نسبت داده می‌شود باید کل باشد، مجموعه باشد. «و هذا الكل» حالا این کلی که می‌خواهیم نقص به آن نسبت بدهیم «إما موجودٌ بوجود حقيقي فهنا الامر في غاية الوضوح و ان جميع اجزائه موجودةٌ بوجود حقيقي» می‌شود یک بند خارجی، یک فرش، خب این اجزاء‌اش در خارج اجزاء دارد، اجزاء‌اش هم خارج موجود است یا می‌گویی «نقصت الفرش» یا می‌گویی «لا تنقص الفرش». «فهنا الامر في غاية الوضوح و ان جميع اجزائه موجودةٌ بوجود حقيقي مثل نقصت الحبل أو لم ينقص الحبل ففي النسبة الايجابية» که گفتی «نقصت الحبل»، «و السلبية» در هردوتا اجزاء بود و الماده هم موجوده که آن چیزی که در لغت گفتیم استفاده می‌شود «الا ان الهیات في النسبة الايجابية غير موجودة و في السلبية موجودة» اگر گفتی نقصت یعنی آن هیأت اتصالیه دیگر از بین رفت ولی اجزاء هست ولی پراکنده و منفک شده و ماده، اگر گفتی «لم ينقص» یعنی هیچ دست به آن نخورده، همان‌جوری که بود آن اجزاء هست و پیوستگی‌اش و تماسک و اتصالش هم هست. «و إما ان يكون الكل الذي نسب اليه النقص مركباً من الاجزاء المقدره أو من الحقيقية و المقدره» یا این‌که نه، آن کلی که می‌گوییم می‌خواهیم نقص را به آن نسبت بدهیم این مرکب است، از چی؟ از اجزاء مقدره، یعنی کلاً اجزاء مقدره است، تلفیق از حقیقی و مقدره نشده «أو من الحقيقية و المقدره» که ما این‌جا چه‌جور عرض کردیم؟ گفتیم تمامش حقیقی، تلفیق از حقیقی و مقدره، کل‌اش مقدر است، کل‌اش اعتباری است چون به کلماتی که بعد ایشان می‌گوید یا ملفق از حقیقی و اعتباری. و ان شئت حالا یک فرض دیگری هم ممکن است شما اضافه کنید ...

س: ملفق از اعتباری و تقدیری ...

ج: آره.

بالاخره شما باید یک کلی داشته باشید، این کل به یکی از این اشکال باشد تا بگویی «نقصت» یا «لا ينقص» چه ایجابی چه نقضی. خب «مركباً من الاجزاء المقدره أو من الحقيقية و المقدره» کما فی نسبة النقص الى الوضوء فاذا قيل الحدث ينقص الوضوء فانه لوحظ الوضوء شيئاً ممتداً حتى بلحاظ ما بعد الحدث» یعنی یک چیزی است که حتی بعد از نوم هم کأنّ هست، می‌تواند باشد و آن هم اجزاء هستند، این همین‌جور اجزاء دارد هست هست هست تا زمانی که خوابید خواب هم که رفت و بعد از خواب هم این اجزاء کأنّ ادامه دارد تو این‌ها اجزاء هستند، چون این‌ها همین‌طور اجزاء هستند می‌گوید این نوم این را پاره‌اش کرد، نقض‌اش کرد. پس یک کلی این‌جا بود در عالم «تلفيق بين الحقيقة و المقدره». «فانه لوحظ الوضوء شيئاً ممتداً حتى بلحاظ ما بعد الحدث الا ان الحدث اعتبر ناقضاً له و اجزاء الطهارة بعد الحدث وجودات تقديرية» آن‌که برای بعد از نوم فرضش کرده بود که همین‌طور بوده کأنّ و حالا این آمد پاره‌اش کرد آن‌ها یک چیز فرضی بود نه این‌که در خارج وجود داشت. خب تا این‌جا شما چی می‌فهمید؟ داری می‌گویی اجزائی باید فرض بشود تا کل درست بشود، مجموعه درست بشود. حالا عبارت این‌جا «و المراد من الوجود التقديرى هو كون الشيء بحيث انه من شأنه البقاء لولا الرفع» خب این چه اجزائی درست می‌کند؟ اگر مراد شما از وجود تقدیری این است که آن اجزاء نشد که،

یعنی این خودش خب یک بسیط هم ممکن است همین‌جور باشد، یک چیز بسیطی اجزائی ندارد ولی می‌تواند همین‌طور. پس این مقرر گمان می‌کنم اشتباه کرده، می‌خواهد بگوید ایشان همان‌جور که توضیح دادم می‌خواهد بفرماید ...

س: حتی بعد از نوم هم ...

ج: نه می‌خواهد بفرماید که در جایی که آن صلاحیت این چنینی را دارد صلاحیت بقاء دارد آن‌جا وجودات تقدیری همین‌طور برای تالی للتالی فرض می‌شود برایش، این خودش مصحح و مبّرر این تقدیر است ...

س: می‌گویم یعنی حتی بعد از نوم هم تقدیراً هست نه این‌که لولا الرافع فقط هست. لولا الرافع آن تقدیری بعد از آن را دیگر نمی‌رساند. وقتی ما می‌گوییم لولا الرافع دیگر آن وجود تقدیری بعد از نوم را دیگر نمی‌رساند...

ج: بله لولا، تقریباً درحقیقت رافع هم که می‌آید دارد چکار می‌کند؟ اجزاء را از مفکک می‌کند نه از بین می‌برد. گفتیم این‌جوری باید اجزاء باقی باشد دیگه، پس این در فرضش چیه؟ فرضش این است که این طهارت همین‌طور هست، اجزاء حقیقیه دارد و تقدیریه دارد. این ناقص می‌آید این اجزاء را از هم تفکیک می‌کند. آن هیئت اتصالیه را دیگه از بین می‌برد. این را ایشان می‌خواهد بگوید. این‌که اگر مراد شما این است که یعنی این صلاحیت این دارد این چه ربطی به این پیدا می‌کند؟ پس ایشان مقصودش این است. همین‌طور که از کلمات بعدش استفاده می‌شود این است که می‌خواهد بفرماید که این وجوب تقدیری در کجا است برای یک شیء‌ای؟ وقتی آن شیء چیزی باشد که قابلیت بقاء را دارد و می‌تواند همین‌طور در بستر زمان همین‌طور باشد این اجزاء پیدا می‌کند. بعد حالا ناقص می‌آید این اجزاء را از هم تفکیک می‌کند.

س: حاج آقا، یعنی می‌فرمایید با این لولا الرافع اجزاء تقدیری درست نمی‌شود تا این بخواهد پاره‌اش کند.

ج: نه، نه، این‌که اصلاً ...، بین، مراد از وجود تقدیری می‌گوید یعنی این شیء این‌جوری باشد. خب این شیء این‌جوری باشد که اجزاء درست نمی‌کند که ...

س: خب همین را عرض می‌کنم. می‌گوییم با بیان لولاالرافع که می‌فرمایند یک وجود تقدیری درست نمی‌شود که...

ج: درست نمی‌شود. پس این تفسیری که مراد ما این بود درست نیست. بلکه منشأش این است نه مرادمان از اجزاء این است، منشأ این اجزاء تقدیری این است. نه آن چیزی است که محقق اصفهانی می‌فرمود که یعنی در زمان چیز یک مقتضی وجود دارد و ما وجود بالإصاله مقتضی را اسناد می‌دهیم بالعرض و بالمجاز به مقتضای این نیست.

س: این یک بیان دیگه است، فرق می‌کند.

ج: که آقای اصفهانی این‌جوری معنا می‌کرد. ایشان می‌گوید نه، این است، کل می‌خواهد درست کند. بله، و آن در وقتی که چون همین مطلب را آقای اصفهانی اشکال کرد به مرحوم همدانی، گفت آقا، مقصود آقایان از این‌که می‌گویند شک در مقتضی یعنی چی؟ یعنی نمی‌دانیم قابلیت بقاء دارد یا نه؟ شک در رافع یعنی قابلیت بقاء را دارد، این را دارم

می‌گویم نه این‌که شما دارید می‌گویید، و الا ما در زمان شک اصلاً چیزی، مقتضای
نمی‌دانیم هست تا وجود بالذات او را نسبت بدهیم به مقتضا ...

س: آن وقت آن اشکال به این‌جا دیگه وارد نمی‌شود.

ج: این‌جوری اشکال وارد نمی‌شود. و ایشان هم اگر بگویند مراد من آن است خب پس...،
نه، ایشان می‌خواهد بگوید که آن کلی که ما گفتیم درست می‌شود این کل که وجود
تقدیری بخواهد داشته باشد این‌جا است. فلذا است مثلاً اگر یک چراغی روشن است و
مخزن آن سوخت یک ساعته، گنجایش سوخت یک ساعته را دارد و بیش از این ندارد یا
شک دارد که دارد یا ندارد. این چراغ اگر روشن بود الان این‌جا شما نمی‌توانید بگویید که
استصحاب بکنید بگویید لا تنقض شامش می‌شود وقتی نمی‌دانی. چرا؟ برای این‌که برای
این روشنایی وجود تقدیری معلوم نیست این‌جا، ولی اگر که چی باشد؟ بدانی نه بابا، این
منبع آن، مخزن آن قابل خیلی...، خب تا وقتی این چنین است...

س: وجود تقدیری دارد.

ج: وجود تقدیری دارد. پس این منشأ می‌شود. این وجه تفسیر روشن شد که آن‌جا ما شک
در مقتضی داریم آن‌جا اصلاً نمی‌دانی کلی وجود دارد یا ندارد. إسناد کل نمی‌شود به آن
داد. چون اجزاء و کل ما نداریم آن‌جا، نه کل حقیقی می‌دانیم نه کل ملفق از حقیقی و
تقدیری ...

س: امر ثالث‌شان این می‌شود؟

ج: نه، حالا آن امر ثالث ...

و اما امر ثالث: امر این است که این یقین که در روایت لا تنقض الیقین، از این یقین چی
مقصود است؟ دو احتمال دارد. یکی این‌که مقصود از یقین متیقن باشد. که می‌فرمایند
شیخ اعظم این را فرموده که مراد از یقین متیقن است. «من المراد من الیقین إما
المتیقن كما قال الشيخ» پس فرموده: «لا تنقض الیقین بالشک یعنی لا تنقض المتیقن
بالشک»، و البته حالا من اضافه می‌کنم. این‌که یقین مقصود خود واژه یقین نباشد بلکه
چیزهایی که قطعی التحقق است به آن هم می‌گویند یقین، مثل این‌که «وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى
يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» (حجر/99) این یقین یعنی مرگ، چون مرگ یک امر مسلّم و قطعی است
یعنی تا آن وقت «وَ اعْبُدْ رَبَّكَ»، نه تا این‌که یقین برایت حاصل...، آن‌که به پیغمبر که
نمی‌گوید «حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»، و کلمه یقین در کلمات، در نصوص شرعیه به معنای مرگ،
به معنای معاد، این‌ها شاید آمده، یعنی خود آن مقصود است. حالا این‌جا هم می‌گوییم
یقین متیقن. خب اگر این را بگوییم، بگوییم مراد از کلمه یقین در این روایات متیقن است،
این چیزهایی که تا حالا ساختیم و گفتیم تطبیقش خیلی آسان است. برای خاطر این‌که
خب متیقن شما چیه مثلاً؟ طهارت است؟ وضوء است؟ خب این‌ها قهراً وجود ملفق بین
حقیقی و تقدیری را دارد و می‌شود نقض را به آن نسبت داد. و اما اگر مراد از یقین همان
ظاهر یقین باشد خب یقین، خود ظاهر یقین چه‌طور است؟ یقین که یک امری نیست که
بگوییم اجزاء دارد. فلذا است که اگر مراد یقین باشد باید یک توجیهی برایش بکنیم و آن
توجیه این است که باز یقین به خاطر این‌که امر ذات تعلق است و به متعلقش تعلق دارد
از او رنگ می‌گیرد. بعد چیزی که در او هست منعکس می‌شود در خود یقین، یقین
می‌خورد به طهارت، طهارت دارای اجزاء است، ابعاض است؛ حقیقی و تقدیری. بنابراین

یقین به این هم از او رنگ می‌گیرد. یقین هم چون مرآت به او است، کاشف از او است، پس آنچه که در او است در این ...، شما آئینه که به یک چیزی نشان می‌دهید آئینه اجزاء ندارد آن اجزاء، ولی آن اجزاء آن مرئی منتقل به آئینه هم می‌شود. باز از این جهت است که فرموده لا تنقض الیقین ...

س: ولی اقتضاء داشت بعد النوم هم من یقین داشته باشم.

ج: بله، چون همین‌طور طهارت هست یقین به این طهارت هم کأنه همین یقین هست. «و ان كان المراد من اليقين نفس اليقين فيمكن ايضاً تقدير وجود تقدير له و ذلك لان اليقين مرآت للمتيقن فلو كان المتيقن مستتباً لوجود تقديره يعني كان بحيث لولا المانع لكان باقياً فهذا الوجود التقديرى يعكس من المتيقن فى اليقين، اذ اليقين أخذ على نحو المرآة فيعتبر أن لليقين وجوداً تقديرياً من ناحية المتيقن» پس این یقین هم ملفق می‌شود. «ما ان لليقين اقتضاء البقاء لالو المانع» ما نمی‌خواهیم بگویم این‌جا خود یقین لو لا المانع اقتضاء بقاء دارد پس خود یقین هم ...، چرا این را نمی‌گوییم؟ «فإنه لا شغل لنا بعلل اليقين و إنما نحن بصدد اثبات مقتضاً بقاء للمتيقن» خب این‌جا را هم این‌جوری درستش می‌کند. پس این سه مقدمه با هم چی شد که؟ حالا چه روایت می‌فرماید لا تنقض اليقين بالشك، یقین، نقض باید به امر ذا اجزاء تعلق بگیرد و ذا اجزاء بودن هم همه‌اش لازم نیست حقیقی باشد. بلکه اشکال مختلفه‌ای دارد. ملفقه و محضه. ملفقه از حقیقی و تقدیری، حقیقی و اعتباری یا ملفق از، یا همه‌اش تقدیری، همه‌اش اعتباری، همه‌اش حقیقی، باید این‌جوری باشد و این‌جا هم چه یقین مراد متیقن باشد چه از یقین مراد خود یقین باشد، تصویر کردیم. پس این‌جا آقای همدانی می‌خواهد بگوید، می‌خواهد بفرماید (مبنای حرف ایشان این می‌شود) که ما از این روایت به خاطر کلمه نقض می‌فهمیم باید کل ذا اجزاء باشد. خب نتیجه این کلام چه می‌شود؟ این می‌شود که در شک در مقتضی ما چون کل ذا اجزاء نداریم. به این معنا که (حالا به تعبیر من) حالا عین تصریح نوبی عبارت نیست. در مورد شک در مقتضی تمسک به دلیل در شبهه مصداقیه دلیل می‌شود. شک در مقتضی داری، آن‌جا که می‌دانی اصلاً مقتضی ندارد اصلاً شاملش نمی‌شود. آن‌جا که شک در مقتضی داری، شک در صدق کلمه نقض داری پس نمی‌توانی بگویی دلیل استصحاب آن‌جا را شامل می‌شود. یعنی تمسک کنی به دلیل استصحاب.

س: که همین دومی می‌شود شک در ...

ج: شک در مقتضی اگر شد همین‌طور می‌شود.

س: دومی می‌شود.

ج: حالا آن‌جاهایی هم که می‌دانی مقتضی اصلاً وجود ندارد خب قهراً جاری نمی‌شود. شک در مقتضی هم جاری نمی‌شود.

س: این که دیگه ربطی به استصحاب ندارد درست است؟

ج: بله؟

س: این را که یقین داری مقتضی نداری یقین هم داری نیست دیگه؟

ج: بله، طبق این یقین داری نیست. ولی آن آقایان دیگه می‌گویند چی؟ می‌گویند نه،

هست. می‌گویند می‌دانیم مقتضی، ما با مقتضی کار نداریم.

س: تنها؟ جایی که مراد از یقین خود یقین باشد ذات اجزایش را نمی‌توانیم با توجه به عمود تصور بکنیم؟

ج: اجزاء چی را؟

س: خود یقین دارای اجزاء باشد با توجه به در عمود زمان بودنش ذات اجزاء بگیریم آن را نه با توجه به متیقنش ...

ج: خب ایشان نفی کرد دیگه این را، فرمود فائده «لا شغل لنا بعلل الیقین»، ببینید، چون ما چه کار می‌کردیم این را؟ توضیحش بیشتر بدهیم این است که ما این وجودات تقدیری را از کجا در می‌آوردیم؟ از این که این شیء دارای یک استحکامی است و یک استعدادی است و یک قابلیت است برای این که باشد. فلذا می‌گفتیم که کأنه این همین الان که این جا وجود دارد کأنه همین جور هست توی بستر زمان این اجزاء، پس این کأنه یک کلی است که موجود است. منتها یک بخشی از آن بالحقیقه موجود است بقیه‌اش هم به تقدیر و مقدر است. ولی این این جور است. مثلاً یک فرزندی که دنیا می‌آید می‌گویند تا صد سال، این صد سال یعنی چه؟ یعنی الان یک مقداری‌اش که الان هست، بقیه‌اش هم چون این قابلیت عمر تا صد سال را دارد مثلاً خیلی قوی است، خیلی جهاتش صد سال، این آدم صد ساله است. این جور، ایشان می‌گوید که این است دیگه، ما در یقین به علل یقین که علل یقین خودش مبادی دارد که یقین برای نفس حاصل می‌شود. ما در باب استصحاب که به این کار نداریم که وجود تقدیری این را بخواهیم ملاحظه بکنیم که علل آن چیه، یک برهانی بوده مثلاً، یک رؤیتی بوده یا یک چیزی بوده، ما به چی کار داریم؟ ما به آن متیقن کار داریم. پس باید بگوییم که از ناحیه او بازتاب می‌کند این اجزاء به یقین و به لحاظ او دارد شارع می‌فرماید اگر فرموده. نه به لحاظ استعداد که توی خود یقین هست. چون ما با آن که کار نداریم. توجه ایشان داشته به این کسی ممکن است این جور بگوید فلذا این را نفی می‌کند. خب، بعد فرموده: «و لا یرد هذا التقریب» این ایراد اثباتی و نفی‌ای که اثباتی و ثبوتی که محقق اصفهانی فرمودند. این جور که ما تقریر کردیم دیگه آن اشکالات ایشان وارد نمی‌شود. خب این تمام شد. ایشان این جور تقریر کردند. پس نتیجه چی شد؟ نتیجه این شد. ما چون کل می‌خواهیم در موارد شک در مقتضی کلی‌ای را احراز نکردیم.

س: پس همیشه می‌شود تمسک به عام در شبهه مصداقیه ...

ج: در شبهه مصداقیه، در مورد شک در مقتضی. ولی در موارد شک در رافع کل داریم. چه کلی؟ یا کل حقیقی یا کل ملفق من الحقیقی و التقدیری. خب این بیان آن جرعه اولی‌اش را محقق همدانی زد که فرمود وجودات تقدیری، و الا اگر شما وجودات تقدیری نداشته باشید چی را می‌خواهید نقض بکنید؟ کل نداشته باشید چی را می‌خواهید نقض کنید؟ واژه کل را نمی‌شود استعمال کرد. خب با توجه به این بیان آقای، شما توجه می‌فرمایید، این بیان محقق همدانی حالا با این توضیحی که ایشان هم فرمودند، خب فرمایش مصباح الاصول خب، فرمایش حلی مصباح الاصول درست نمی‌شود تا این‌ها را نگوییم. می‌گوییم آقا، نقض معنایش این است که باید یک کل باشد خرابش بکنیم. این که زمان را شما می‌گویید که ما غص بصر می‌کنیم از زمان، خب غص بصر از زمان کردید، غص بصر از زمان اجزاء درست می‌کند؟ کل درست می‌کند؟ این حالا چیزی است که باید روی آن دقت بکنیم با او ...

س: اگر غص بصر از زمان بکنیم نمی‌توانیم آن را فی حد نفسه بگوییم نقض در مورد آن صادق است؟

ج: بله؟

س: اگر واقعاً زمان را غمض عین بکنیم از آن نمی‌توانیم بگوییم نقض صادق است نسبت به خود آن شیء؟ اجزایش را در عمود زمان درست نکنیم. از زمان غمض عین بکنیم. خودش را یک جوری، یعنی چه‌طور در مقتضی است، در رافع هم به هر بیانی آن‌جا باشد در رافع هم به همان بیان می‌شود دیگه، اگر غمض نظر بکنیم و دست بکشیم از زمان می‌شود یک چیز، آن یک چیز را چه‌کار بکنیم؟

ج: نه، ببینید، اگر شما غص از زمان کردید اما آن شیء شیء بسیط است. نقض را چه جور به آن نسبت بدهیم؟ شما هم که می‌گویید فرقی برای ما نمی‌کند. ما به هر چی یقین داشتیم استصحاب بکنیم. شک در بقاءش ...

س: من می‌گویم به هر بیانی ...

ج: شک در بقاءش داری، وقتی شک داری خب اگر مثل حجر است. یعنی یک چیزی است که بسیط است. اگر یک چیز بسیطی است چه جور می‌خواهی ...

س: پس یعنی نباید غص عین بکنیم از زمان؟

ج: آهان! می‌گوید غص عین از زمان کردن حل نمی‌کند مسئله را به تنهایی که، چون مگر غص از زمان کردن مساوق است با ذات اجزاء شدن؟ و بگویید اساصحاب در همه جا جاری است؟

س: عرضم این است که دوتای آن را در یک حالت قرار می‌دهد. ما یعنی فرض؟؟ شک در رافع و شک در مقتضی در عمود زمان است. اگر زمان را بگذاریم کنار برای جفت‌شان باید یک راه حلی ارائه بشود. اگر نشد جفت‌شان؟؟

ج: خیلی خب، پس یک کاستی آن‌جا وجود دارد. باید حل بشود دیگه، حالا این حرف‌هایی که این آقایان می‌آیند می‌زنند این‌ها یک نقاطی است که این است که حالا ما این فرمایشات را به آن توجه بکنیم برای خاطر این‌که بدون توجه به این‌ها آدم آن دقائق و ظرائف در وهله چیزی به ذهنش نمی‌آید. یک کسی زحمت کشیده، حالا یک نکته‌ای دارد. این‌ها را باید این مراجعه به کلمات اعظم این است که فتح باب می‌کند. و کسی که تبعی نداشته باشد خیلی وقت‌ها خب خیلی چیزهای از ذهنش مغفول می‌ماند دیگه، تبع در اهل نظر دیگه، کلمات اهل نظر که اهل دقت هستند. بعد خود ایشان می‌فرمایند که مقدمه ثانیه و ثالثه ما هر دو اشکال دارد. و فلذا حرف آقای همدانی را نمی‌پذیرند. مقدمه اولی درست است. آن امر اول که نقض معنایش همین است و فلان.

اما امر دوم که وجود تقدیری می‌خواستیم درست کنیم ناتمام ماند. مقدمه سوم، آن هم ناتمام است. دیگه حالا خیلی گذشته، ان شاء الله ...، خیال می‌کردیم امروز این تمام می‌شود که نشد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.